



دو نگاه

سبک زندگی کنونی
ما چه دلالت‌های
فلسفی می‌تواند
داشته باشد؟ آیا
می‌توان گفت
دلالت فلسفی
اینکه ما هر وقت
گرسته می‌شویم غذا
می‌خوریم و اغلب
برنامه غذا خوردنمان
به گونه‌ای است
که از این وعده تا
وعده بعد به سختی
پیش می‌آید که
کاملاً گرسنه شویم،
این است که انسان
موجودی است که
حالت تهیینه او در
سیری است؟

زیرزمین زندگی

مبانی هستی‌شناسی سبک زندگی رایج

و باید شهروندی مطیع و فرمان‌بردار برای این نوع از زندگی باشیم، زندگی نه چندان گوارایی که به جای وصول به حقیقت، حداکثر با سراب حقیقت شما را «سرگرم» می‌کند.^۱ فرد مذکور در نظام تعلیم و تربیت خود به صورت نظری و تئوری با این‌گونه زیستن آشنا می‌شود. در این سبک زندگی شما به دنبال حقیقت برای مبدل شدن به وجودی الهی و دارای کمالات انسانی نیستید؛ بلکه صرفاً به دنبال یک سری ورودی می‌باشید که اطلاعات ذهنی شما را افزایش دهد؛ یعنی افق نظام آموزشی، تربیت ذهن با یک دسته اطلاعات روی هم انباشته است که انباشتی اطلاعاتی را حاصل کند نه این‌که بخواهد روح سرگردان عالم ناسوت خود را به آرامش برساند و وجودی الهی را تربیت کند.

چه بخواهیم و چه نخواهیم اکنون شیوه زندگی مطلوبی که غرب برای ما به ارمغان آورده است در ساحت‌های مختلف اعم از نظام تعلیم و تربیت، سیستم تغذیه، نوع پوشاک و... آن بود که گذشت. و حرکت برخلاف آن مانند شناسنا کردن در خلاف جهت آب می‌باشد. آن‌چه این امور به ظاهر متشتت را

آیا تا به حال به نحوه پوشش و خوراک و تعلیم و تربیت خود توجه کرده‌ایم؟ ما چگونه لباس می‌پوشیم؟ چه نوع غذایی و به چه نحوی استفاده می‌کنیم؟ چه شیوه‌ای را در نظام تعلیم و تربیت خود اتخاذ می‌کنیم؟ آیا تا به امروز این امور برای ما محل پرسش بوده است؟

فردی را تصور کنید که به دنبال لباسی تنگ و کوتاه، با رنگ‌های خیره‌کننده و جذاب است. در هنگام گرسنگی در جست‌وجوی یک فست‌فود می‌رود که با کم‌ترین زمان نیاز خود را برطرف کند. در خیابان‌های شهر یا پاساژها و... که به مثابه شهر فرنگی انسان را هیپنوتیزم می‌کند، و بدون هدف، مشغول «طواف» کردن است. البته در اکثر قریب به اتفاق موارد، او نه لباسی و نه وسیله‌ای می‌خواهد، بلکه این رفتار تبدیل به یک هنجار برای اکثر مردم شده که معمولاً یا از علت آن پرسشی نمی‌کنند، یا اگر هم جرقه‌ای در ذهنشان ایجاد شود، طبق یک عادت دیرینه، روی آن خاک غفلت می‌ریزند و اجازه شعله‌ور شدن به آن را نمی‌دهند. به عبارت دقیق‌تر این نوع زیستن اساساً مجالسی برای تامل در علت‌ها و چرایی آن‌ها به ما نمی‌دهد.

همانند نخ تسبیح به هم متصل می‌کند، همان جهان‌بینی؛ نوع نگاه و طرز تلقی فرد از عالم و آدم می‌باشد که پیوندزنده این مسائل به یکدیگر است.

این‌که ما در ساحت تفکری خود چه مبنای هستی‌شناختی را اتخاذ کنیم، اثر مستقیم در نوع فرهنگ ما دارد و به همین شکل هر فرهنگ خاص سبک زندگی خاص خود را اقتضا دارد. به بیان دقیق‌تر اتخاذ آن مبنای هستی‌شناسانه خاص اگر مرتبه‌ای تنزل پیدا کند و عینی‌تر و ملموس‌تر برای انسان شود، فرهنگ فرد و جامعه را شکل می‌دهد و اگر این فرهنگ مرتبه دیگر تنزل پیدا کند نوعی سبک زندگی خاصی را مقتضی است.^۲

بنابراین با یک حرکت دو سویه هم می‌توان در حرکتی صعودی از یک نوع سبک زندگی خاص به فرهنگ و تفکری متناسب با آن دست پیدا کرد و هم این‌که می‌شود در حرکتی تنزلی از یک نوع جهان‌بینی خاص به فرهنگ و سبک زندگی خاصی دست پیدا کرد. و اگر در مرحله‌ای دچار دوگانگی شویم؛ یعنی مثلاً در ساحت تفکری جهان‌بینی خاصی داشته باشیم و در ساحت زندگی روزمره یک نوع سبک زندگی با جهان‌بینی دیگری را پیاده کنیم؛ این همان مهم‌ترین مسأله جوانان امروز یعنی «بحران هویت» را ایجاد می‌کند و افراد را دچار نوعی آشفتگی می‌کند که امروزه به وضوح در جامعه ما قابل مشاهده است.

مبانی فلسفی در سبک زندگی را باید از طریق نظریات و نظامات اجتماعی رد یابی کرد. سخن در این بود که سبک زندگی کنونی ما چه دلالت‌های فلسفی می‌تواند داشته باشد؟ آیا می‌توان گفت دلالت فلسفی این‌که ما هر وقت گرسنه می‌شویم غذا می‌خوریم و اغلب برنامه غذا خوردنمان به گونه‌ای است که از این وعده تا وعده بعد به سختی پیش می‌آید که کاملاً گرسنه شویم، این است که انسان موجودی است که حالت بهینه او در سیری است؟ در مدارس و دانشگاه‌های ما هیچ توجه‌ای به رابطه خوردن با خنگی نمی‌شود. تلاش‌های فراوانی برای دست‌یابی به علم و توان‌مندی ذهنی انجام می‌دهیم اما و لا تاکل مما لا تشتهی را به عنوان اولین مقدمه علم‌آموزی کنار نهاده‌ایم. اما ولا تاکل مما لا تشتهی را ما از دین داریم. آیا می‌توان از فلسفه به آن نقبی زد؟ و یا از یک مبنای فلسفی به این‌که باید بیشتر خورد دست یافت؟ بسیار دشوار است. باز هم به اصول فلسفی حاکم و رایج مراجعه کنیم. اصلاً چند نمونه حکم (نه بحث) فلسفی را بیان کنید.

شاید ما برای دستیابی به مقصود لازم باشد که مبانی فلسفی حاکم بر نظریات علمی را استخراج کنیم. مثلاً بگوییم فی‌مبیینیم مبانی فلسفی‌اش این است و نتایج آن در سبک زندگی آن است. پس برای دستیابی به مبانی فلسفی سبک زندگی کنونی باید ببینیم چه نظریات علمی پشت سر سبک زندگی کنونی ماست. و اما نظریه‌ها از طریق نظامات اجتماعی در زندگی ما جاری شده‌اند. اقدامات و برنامه‌های ما در کسب معاشمان جزئی از نظامی است که به آن سرمایه‌داری می‌گوییم. برای تحلیل هر یک از اقدامات و برنامه‌های اقتصادی زندگی خود باید جایگاهش را در آن نظام بفهمیم و نسبتش را با آن نظام معلوم کنیم و بعد با نگاهی به MRI نظام سرمایه‌داری، نظریات مادر آن را بشناسیم و بعد از طریق بازخوانی مبانی فلسفی آن نظریات، نهایتاً بدست آوریم که سبک زندگی کنونی از کدام مبانی فلسفی پیروی می‌کند. بنابراین شاید لازم باشد که بحث را با محدود کردن در بعدی از زندگی مثلاً بعد اقتصادی یا سیاسی

یا فرهنگی یا روابط اجتماعی... پیگیری کنیم. البته با انجام این کار در بخش‌های مختلف به این مطب دست خواهیم یافت که هر چه از لایه‌های عینی زندگی به لایه‌های اندیشه‌ای و ریشه‌ای نزدیک‌تر می‌شویم نوعی همگرایی را مشاهده می‌کنیم و در مبانی فلسفی به مشترکات فراوان دست خواهیم یافت. حال به سبک زندگی خود باز می‌گردیم. تعامل ما با زمان چگونه است؟ ساعت محور زمان و بلکه تبدیل به تعریف زمان شده است. اولاً ما دست‌مزد را بر اساس زمان کار می‌دهیم. ثانیاً در کنکور و مسابقات زمان واحدی را به افراد اختصاص می‌دهیم. و اگر این کار را نکنیم متهم به رعایت نکردن عدالت هستیم. اما این‌که شرایط افرادی که با هم رقابت می‌کنند چیست را نمی‌سنجیم. اما آیا مقصود این است که شرایط افراد را بسنجیم و بعد کنکور برگزار کنیم؟ مثلاً کسی که دچار حادثه شده است؟ یا مشکلاتش به او امکان مطالعه به اندازه دیگران را نداده است؟ اینگونه که دیگر هیچ حساب و کتابی نمی‌ماند. باید توجه کنیم بی‌حساب و کتابی آنچه ما به آن می‌اندیشیم به این باز می‌گردد که هیچ زمینه و نظام و ساختاری برای به حساب آوردن این موارد در کار نبوده است. شاید در عالمی که چیزی به نام کنکور وجود نداشته باشد نیز انجام سنجشی شبیه کنکور غیر ممکن تصور شود. اما همتی به کار گرفته شده است تا لوازم آن را محقق ساخته است.

ما برای میزان کار کارمندان بر اساس ساعات مشخصی مثلاً هشت تا دو یا چهار برنامه‌ریزی می‌کنیم. اخبار را در ساعت معینی پخش می‌کنیم و... نوع تعامل ما با زمان چه دلالت‌های فلسفی می‌تواند داشته باشد؟ البته طبق آنچه گفته شد، باید زمان را در نظامات و نظامات را در نظریات پیگیری کرد. اگر زمان را در نظام اقتصادی پیگیری کنیم باید پرسیم علم اقتصاد از زمان چه می‌گوید و چه تلقی و تعریفی از آن دارد؟ زمان به مثابه یک ارزش اقتصادی. اما آیا زمان فقط در اقتصاد مطرح است؟ خیر. پس می‌توان نتیجه گرفت که زمان در زندگی ما حاصل جمع تعاریفی است که هر یک از نظامات حاکم بر زندگی ما دارند. البته با رعایت ضریب هر نظام. مثلاً اگر ضریب اقتصاد در زندگی ما چهار و ضریب فرهنگ یک است، در شکل دادن مفهوم زمان در زندگی عینی، زمان با تعریف اقتصادی مفهوم غالب است.

همان‌طور که بیان شد ارتباط ساحت تفکر و جهان‌بینی فرد با سبک زندگی که فرد آگاهانه یا ناآگاهانه برای خود اتخاذ کرده است به صورت مستقیم می‌باشد و به بیان کامل‌تر، سبک زندگی همان نوعی تفکر خاص نسبت به جهان است که در مقام عالم عینی تجلی کرده است.

تفکر طرز تلقی و نگاه فرد به عالم و آدم برای فرد، یک سری نیازها را مطابق آن نگاه ایجاد می‌کند، که آن نیازها و اولویت‌ها سبب نوعی زندگی می‌شود.

اگر آن نگاه به عالم و آدم تغییر کند این اولویت‌ها و نیازها نیز تغییر می‌کند. به عنوان مثال در نگاهی که عالم و آدم را دارای بطن‌های مختلف می‌بیند یعنی ورای این عالم مادی عالم دیگری است و ورای این جسم، روحی وجود دارد که حقیقت انسان به آن است، کسب رضایت الهی و انجام تکلیف اولویت اصلی محسوب می‌شود. اما برای نگاهی که عالم را منحصر در ماده می‌بیند تامین معاش و کسب بهشت زمینی و راحتی دنیا مطلوب بالذات در نظر گرفته می‌شود.



بنابراین، این تفکر ما است که نیازهای ما را شکل می‌دهد و پاسخ به این نیازها نیز شیوه‌ای از زندگی کردن را رقم می‌زند. با توضیحات بیان شده، «مبانی» هستی‌شناختی سبک زندگی صحیح نمی‌باشد؛ بلکه ما در مقام هستی‌شناختی خود «یک» نوع جهان بینی داریم که یا الهی است و یا الحادی و نکته این‌جا است که این مبنا دارای تبعات و شئونات مختلف است و تعدد تبعات بیان‌گر مبانی مختلف نمی‌باشد.

البته امکان آن هست که عده‌ای نسبت به مبناي هستی‌شناختی سبک زندگی خود آگاهی نداشته باشند اما عدم آگاهی به معنای نداشتن مبنا در ساحت تفکری نیست، بلکه «غفلت» از آن مبنا می‌باشد.

حال بعد از بیان این نکته که سبک زندگی رایج یا تجلی مستقیم هستی‌شناختی غربی است، نوبت به تبیین هستی‌شناختی غربی است که می‌توان برای بیان بعد هستی‌شناختی دنیای مدرن غربی از مفهوم سکولاریسم کمک گرفت و سکولاریسم را می‌توان به عنوان مبناي هستی‌شناختی غربی نام نهاد.^۳

البته مراد از سکولاریسم تعبیر رایج و عرفی آن یعنی جدایی دین از سیاست نیست؛ بلکه جدایی دین از سیاست نتیجه این نوع هستی‌شناسی می‌شود. سکولاریسم در این معنا که به عنوان مبناي هستی‌شناختی غربی لحاظ شده است «به دلیل عمق و گستردگی‌ای که دارد، اغلب درست معنا نمی‌شود و در بسیاری از موارد، برخی از مصادیق آن به عنوان معنای آن در نظر گرفته می‌شوند، مانند تعریف آن به جدایی دین از سیاست.

سکولاریزم به معنای دنیوی دیدن هستی و اصالت بخشیدن به هستی دنیوی این جهانی است، به گونه‌ای که یا با انکار دیگر ساحت‌های هستی مواجه می‌شود و یا دیگر ساحت‌ها و افق‌های هستی در حاشیه جهان دنیوی قرار گرفته و در ارتباط با آن تفسیر شده و معنا پیدا می‌کند و یا آن که به آن تقلیل داده می‌شود.

سکولاریزم در معنای فوق در قبال نگاه قدسی، دینی و معنوی به هستی قرار دارد. نگاه قدسی و دینی عالم را به افق طبیعت و دنیا تقلیل نمی‌دهد؛ بلکه به ساحت‌های متعالی هستی نظری می‌دوزد که منزه از کاستی‌ها و نقایص زندگی این جهان بوده و به همین لحاظ نیز مقدس می‌باشد. در نگاه قدسی و دینی به عالم، زندگی این جهان در حاشیه هستی و زندگی معنوی قرار گرفته و در ارتباط با آن تفسیر و معنا می‌شود.^۴

با توجه به مطالب ارائه شده ما اگر سبک زندگی خود را عمیق‌تر و دقیق‌تر بررسی کنیم و این محسوسات را به ساحت جهان بینی ارتقاء دهیم می‌توانیم نام آن را سکولاریسم به معنای فوق بگذاریم که در تعارض با آموزه‌های دینی است.

ما اگر سبک زندگی خود را عمیق‌تر و دقیق‌تر بررسی کنیم و این محسوسات را به ساحت جهان بینی ارتقاء دهیم می‌توانیم نام آن را سکولاریسم بگذاریم که در تعارض با آموزه‌های دینی است

انقلاب اسلامی آمده است که این نوع تفکر این جهانی را به تفکر و نگاهی قدسی و الهی تعالی بخشد و جامعه‌ای دینی شکل دهد.^۵



- ۱- رجوع شود به کتاب آغازی بر یک پایان / سید مرتضی آوینی
- ۲- رجوع شود به جزوه آموزشی طرح والمصیر / بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق (علیه السلام)
- ۳- برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع شود به کتاب جوان مسلمان و دنیای متجدد / دکتر سید حسین نصر
- ۴- رجوع شود به مقاله رئسائس دینی / استاد حجت الاسلام پارسانیا
- ۵- رجوع شود به کتاب جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی / استاد طاهرزاده